ستایش

به نام خداوند جان و خرد

① اگر دقت و تأمل کنی درمیابی که عقل مانند یک چشم برای وجود انسان هست.

② تو برون چشم نمی‌توانی باشادی روزگارت را بگذرونی.

جان: دل، وجود
خرد: اندیشه، عقل، تفکر

۱ـ «به نام خداوند جان و خرد/ کزین برتر اندیشه برنگذرد» نخستین بیت شاهنامه است[۱].

به نظر شما چرا فردوسی شاهنامه را با نام خداوند «جان» و «خرد» آغاز کرده و از میان صفات گوناگون خداوند بر جان‌آفرینی و خردبخشیِ او تکیه کرده است؟ چون وجه تمایل انسان با سایر مخلوقات در جان و خرد می‌باشد.

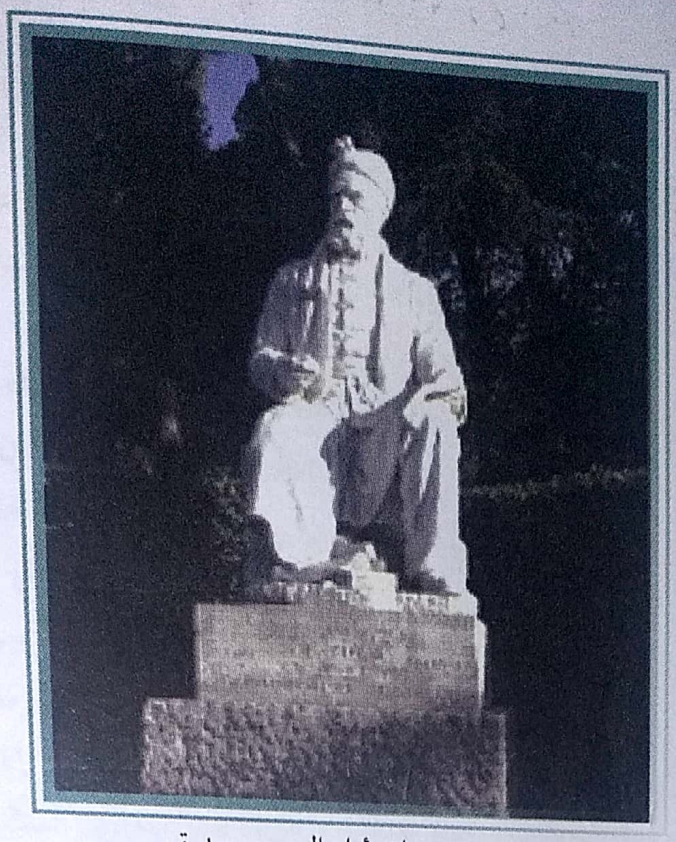
فردوسی پیوند جان و خرد را در قالب این بیت از دیباچه چگونه نشان داده است؟ خرد برای آرامش انسان ضروری است.

① خرد، چشم جان است؛ چون بنگری[۲]
② تو بی چشم، شادان، جهانْ نَسپَری[۳]

دقت
تأمل
جان سپردن

۱ـ با نام خداوند جان و خرد [شاهنامه را آغاز می‌کنم]؛ زیرا اندیشهٔ انسان نمی‌تواند از این فراتر رود (بنابراین در ستایش خداوند سخنی بیشتر از اینکه او خداوند جان و خرد است، نمی‌توان گفت).
۲ـ دقّت و تأمّل کنی
۳ـ جهان سپَردن: روزگار گذراندن

Scanned with CamScanner



تندیس فردوسی ساختهٔ ابوالحسن صدیقی
میدان فردوسی شهر رم ایتالیا

۲ـ مصراع دوم از بیت «خداوند نام و خداوند جای/ خداوند روزی‌دهِ رهنمای[۱]»
یادآور کدام نام‌های خداوند است و چرا فردوسی این دو را در کنار هم نشانده است؟
اشاره دارد به نام‌های رزاق و هادی - هدایت یافتن یک نوع روزی

۳ـ مفهوم بیت دیباچهٔ شاهنامه را با این بیت ناصرخسرو مقایسه کنید:

تواناست بر دانش خویش دانا نه داناست آن‌کو تواناست بر زر

آیا بیت دیباچه با مفهوم بیت زیر در تقابل است؟ چرا؟
معنی بیت: کسی که به دانش خویش اشراف دارد، داناست و هرکس که طلا ثروت دارد طلا الزاماً دانا نیست

تا توانستم، ندانستم چه سود؟ چون‌که دانستم، توانایی نبود

در مصراع دوم، دیباچه می‌گوید که علم دل پیر را جوان می‌کند امّا این بیت می‌گوید علم دل پیر را جوان نمی‌کند

۴ـ می‌دانیم که فردوسی در تاریخ ادبیات فارسی از لقب «حکیم» برخوردار بوده است:
حکیم ابوالقاسم فردوسی. بر پایهٔ بیت‌های دیباچه و شناختی که از شاهنامه دارید، بگویید
چرا ایرانیان چنین لقبی را برازندهٔ فردوسی دانسته‌اند. چون فردوسی اشعارش پر از حکمت بوده است

۱ـ خداوندی که دارندهٔ همهٔ نام‌ها و همهٔ جای‌هاست (به همه چیز هستی بخشیده و جایی برای هریک معیّن کرده) خداوندی که روزی می‌دهد و راه درست را نشان می‌دهد. شاید در این بیت «نام» و «جای» دارای معنایی متضاد و ناساز باشند؛ بدین صورت که مقصود از «جای» (= مکان)، جهان مادّی باشد ولی «نام»، جهان معنا و ماورا را برساند که حواس انسان تنها «نام» آن را می‌شنود و از درک آن ناتوان است.

Scanned with CamScanner

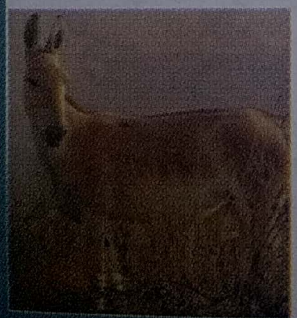
① موجوداتی که کارهایی به دور از عقل انجام می دهند.

خواندنی

برخی پژوهشگران، شاهنامه را «خِرَدنامه» خوانده‌اند. با وجود این، وصفِ موجودات و پدیده‌ها و رویدادهای شگفت‌انگیز و خردگریز در داستان‌های شاهنامه فراوان است. از این میان، فشردهٔ داستان «اَکوان دیو» را در پی می‌آوریم و با هم می‌خوانیم. هرچند ماجرای رستم و اَکوان دیو در روزگار پادشاهیِ کیخسرو رخ داده است، اما گمان می‌رود فردوسی آن را پیش از دیگر بخش‌ها و داستان‌های شاهنامه سروده باشد.

در زمان کیخسرو جانوری پدید می‌آید و خود را به شکل گورخری[1] زردرنگ که خطّی سیاه از یال تا دُم بر تن دارد، درمی‌آورد و به گلّهٔ اسبان شاه حمله می‌کند و اسبان را از پای در می‌آورد. کیخسرو پی می‌برد که این جانور گورخر نمی‌تواند باشد، زیرا گورخر از اسب زورمندتر نیست. بنابراین رستم را به کشتن جانور می‌فرستد و به او هشدار می‌دهد که خود را از آن حفظ کند؛ شاید که اهریمن باشد. رستم پس از سه روز جست‌وجو در چراگاه اسبان، اَکوان را در هیئت[2] گورخری می‌یابد و به دنبال او اسب می‌تازد و می‌کوشد تا با کمند گرفتارش کند و نزد شاه ببرد؛ ولی همین که کمند می‌افکند، گورخر از چشمش ناپدید می‌شود و رستم درمی‌یابد که این جانور، گور نیست و اکوان دیو است. گویا دانایان می‌دانسته‌اند که اکوان دیو در آن دشت مأوا[3] دارد. گور یک‌بار دیگر در برابر چشمان رستم پدیدار می‌شود، اما تا رستم با کمان خود به سوی گور نشانه می‌رود، اثری از او به جای نمی‌ماند. پس از سه روز پیاپی تاخت‌وتاز در دشت، رستمْ خسته و تشنه و گرسنه در کنار چشمه‌ای فرود می‌آید و به خواب می‌رود.

چو اَکوانش از دور خفته بدید — یکی باد شد[4] تا بَرِ[5] او رسید



۱ـ در شاهنامه مقصود از «گور»، گور ایرانی است که بومیِ ایران است و به جای خط‌های راه‌راه سیاه و سفید، بدنی به رنگ قهوه‌ای روشن یا نخودیِ یک‌دست دارد. همین جانور است که دراصل «گورخر» نام دارد و نام درست گور راه‌راهِ آفریقایی، گور اسب است.
۲ـ شکل
۳ـ خانه، مسکن
۴ـ در شتاب و سرعت، مانند بادی شد
۵ـ نزد، پیش

① آرزویی بکن و بگو خواست تو چیست. از هوا تو را به کجا بیندازم
② به بهشت ای رود اگر هم برود روحش فرشته خواهد دید.

زمین گرد بُرید و برداشتش — ز هامون به گردون برافراشتش
غمی[1] گشت رستم چو بیدار شد — سر پرخرد پر ز پیکار شد
چو رستم بجنبید بر خویشتن، — چنین گفت اَکوان که: «ای پیلتن،
① یکی آرزو کن[2] که تا از هوا،[3] — کجات آید افگندن اکنون هوا
سوی آبت اندازم ار سوی کوه؟ — کجا خواهی افتاد، دور از گروه؟»
چو رستم به گفتار او بنگرید — هوا در کف دیو وارونه دید[5]
«گر اندازدم ـ گفت ـ بر کوهسار، — تن و استخوانم نیاید به کار
به دریا به آید گر اندازدم — کفن، سینهٔ ماهیان سازدم»
چنین داد پاسخ که: «دانای چین — یکی داستانی زده است اندرین[6]،
که: «در آب هر کو بر آورْد هوش[7] — به مینو[8] نبیند روانش سروش[9]
به زاری[10]، بماند هم ایدر[11] به جای — خرامش[12] نیاید به دیگر سرای»
به کوهم بیانداز تا ببر و شیر — ببینند چنگال مرد دلیر»
ز رستم چو بشنید اَکوانِ دیو، — برآورْد بر سوی دریا غَریو
«به جایی بخواهم فگندنْت ـ گفت — که اندر دو گیتی نیابی نهفت[13]»
به دریای ژرف، اندر انداختش — کفن سینهٔ ماهیان ساختش

۱ـ غمگین و بیتاب
۲ـ یکی آرزو کن: یک آرزو کن، آرزویی کن
۳ـ «هوا» در مصراع دوم به معنیِ «خواست و آرزو» است. آرزویی کن و بگو که خواست تو چیست. از هوا تو را به کجا بیندازم؛ در آب یا بر کوه؟ (هوا در دو مصراع گرچه تکرار شده، اما با معنای متفاوت به کار رفته است و بنابراین می‌تواند در جایگاه قافیه قرار گیرد)
٤ـ اَر ـ که کوتاه‌شدهٔ «اگر» است ـ گاه در شاهنامه (از جمله در این بیت) به معنیِ «یا» است.
٥ـ دید که خواست، خواست دیوِ بدکار و نامبارک است.
٦ـ در این باره، مَثَلی زده است.
۷ـ هوش برآوردن: مردن (کنایه)
۸ـ بهشت
۹ـ فرشته
۱۰ـ گریه و غصّه، در اینجا: خواری
۱۱ـ بر وزن «دیگر»، اینجا
۱۲ـ خرامَش نیاید: او را خرام نیاید، نمی‌تواند بخرامد. (خَرامیدن یا خُرامیدن، در اینجا یعنی رفتن)
۱۳ـ مخفی‌گاه

اگر هم بایستی و هوایی در اینجا بماند، دیگر نمی‌تواند به دنیای دیگر برود.

Scanned with CamScanner

همان کز[1] هوا سوی دریا رسید، سبُک[2]، تیغ تیز از میان[3] برکشید

نهنگان چو کردند آهنگ اوی ببودند[4] سرگشته[5] از چنگ[6] اوی

به دست چپ و پای، کرد آشناه[7] به دیگر، ز دشمن همی جست راه

به کارش زمانی نیامد درنگ چنین باشد آن کو بود مرد جنگ

ز دریا، به مردی، به یک‌سو کشید برآمد به هامون و خشکی بدید

ستایش گرفت آفریننده را رهانیده از بد تنِ بنده را

برآسود و بگشاد گُردی میان[8] بر چشمه بنْهاد ببرِ بیان[9]

کمند و سلیحش[10] چو بفگندنَم، زره را بپوشید شیرِ دژَم[11]

بدان چشمه آمد کجا[12] خفته بود بر آن دیوِ بدگوهر آشفته بود[13]

رستم رخش را در کنار چشمه نمی‌بیند و پیاده سر در پیِ رخش می‌گذارد تا به مَرغزاری[14] می‌رسد که چَراگاه اسبان اَفراسیاب است. رخش را در چَراگاه می‌یابد و گلهٔ افراسیاب[15] را می‌گیرد و چون تورانیان به سرکردگیِ افراسیاب و همراه با چهل پیل سپید جنگی به تعقیبش می‌آیند، آنان را شکست می‌دهد و پیل‌ها و بُنه‌شان[16] را به غنیمت می‌گیرد. سپس به چشمه‌ای که نزدیک آن به اکوان برخورده بود، بازمی‌گردد.

۱ـ همان که: به محض اینکه (امروزه «همین‌که» می‌گوییم)

۲ـ به‌سرعت، چالاک

۳ـ نیام، غلاف

۴ـ شدند (در اینجا، بودن: شدن)

۵ـ درمانده، بیچاره (در اینجا)

۶ـ پنجه؛ در اینجا، مُرادْ قدرتِ دست و پنجه است.

۷ـ شنا

۸ـ گُردی میان: میان (کمربند) گُردی (پهلوانی)؛ کمربند پهنِ چرمین که پهلوانان بر کمر می‌بستند.

۹ـ رزم‌جامهٔ رستم که برخی می‌پنداشتند از پوست ببر بوده است.

۱۰ـ «سلیح» فارسی‌شدهٔ «سلاح» است که در آن، مصوت /آ/ به /ای/ تبدیل شده است. نمونه‌هایی مانند بلیٰ ← بلی، ولکنِ ← ولیکن که در فارسی و نگارش هشتم (ویژهٔ استعدادهای درخشان) دیدید، از این دست است

۱۱ـ دُژم یا دِژَم: خشمگین

۱۲ـ «کجا» در برخی بیت‌های شاهنامه ـ از جمله این بیت ـ به معنیِ «که» کاربرد داشته است.

۱۳ـ آشفتن: خشمگین شدن

۱۴ـ مَرغ (سبزه)+ زار، سبزه‌زار

۱۵ـ بزرگترین پادشاه توران و دشمن بزرگ ایرانیان در شاهنامه

۱۶ـ توشهٔ سفر، در اینجا: اسباب و سازوبرگ سپاه

Scanned with CamScanner

① طناب بلند و پیچان خودش را از تسمه باز کرد و آن را به سوی او پرتاب کرد و طناب دور کمر اکوان دیو افتاد.

دگرباره اکوان بدو باز خورد[1] — «نگشتی ـ بدو گفت ـ سیر از نبرد؟

برستی ز دریا و چنگ نهنگ — به دشت آمدی باز، پیچان[2] به جنگ؟»

تهمتن[3] چو بشنید گفتار دیو، — برآورد چون شیر جنگی غریو،

① ز فتراک[5] بگشاد پیچان کمند — بیفگند و آمد میانش به بند

① ببیچید[6] بر زین و گرز گران — برآهیخت[7] و چون پتک آهنگران،

بزد بر سر دیو، چون پیل مست — سر و مغزش از گرز رستم بخست[8]

② فرود آمد، آن آبگون[9] خنجرش — برآهیخت و ببرید جنگی سرش

همی خواند بر کردگار آفرین — کزو بود پیروزی روز کین[10]

③ تو مر دیو را مردم بدشناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

④ هر آن کو گذشت از رهِ مردمی — ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی

② آن شمشیر تیز و برنده‌اش را بر سر او فرود آورد و سرش را برید و بیرون کشید

④ هر کس که انسانیت را کنار گذاشت (کنایه) از جمع دیوان حسابش کن

جستجو

۱ـ از میان گفتاوردهای (نقلِ‌قول‌های) داستان اکوان دیو، یک نمونه «گفتاورد در گفتاورد» و یک نمونه «تک‌گویی» بیابید.

گفتاورد در گفتاورد: چنین داد پاسخ که: ردِ دانای چین

تک‌گویی: «بدریا به آبگیرانم کُنَن، سینه ماهیان سازدم»

۱ـ بخوانید: خَرد

۲ـ با حالت اضطراب و بی‌قراری به سبب درد، ناراحتی یا خشم

۳ـ تَهْم یا تَهَم (=نیرومند و چالاک)+ تَن: دارای تن چالاک و ورزیده (در بیت، برای نگه‌داشتِ وزن تنها می‌توان این واژه را با زبَر «ه» خواند)

۴ـ واژهٔ فارسی به معنیِ خروش و صدای بلند که از حلقوم انسان و جانوران بیرون می‌آید.

۵ـ تسمه یا نوار چرمی که از جلو یا عقب زین اسب آویزان می‌کردند و چیزی را ـ از جمله کمند یا گرز ـ با آن به زین می‌بستند.

۶ـ چرخید

۷ـ بیرون کشید. («آهیختن» و مصدر دیگر آن، «آختن» به معنی بیرون کشیدن است. «برآهیخت و» را در این بیت و دو بیت پس از آن، بخوانید: «برآهیتُ» یا «برآهیختُ» را با /ای/ کوتاه بخوانید.)

۸ـ از مصدر «خَستن»، زخمی و مجروح شد.

۹ـ مانند آب در درخشانی و شفّافیت، تیز و برنده

۱۰ـ جنگ

۱۱ـ در سَبْک کهن شعر فارسی، گاه مفعول دو نشانه داشته است؛ یعنی «مَر» پیش از مفعول می‌آمده است و «را» پس از آن. مَر دیو را= دیو را.

③ تو دیو را از مردم بدران، کسی که خداوند را شکر نمی‌کند.

Scanned with CamScanner

۲ـ در بیت زیر ضمیر جابه‌جاشده را به جایگاه نخستین خود بازگردانید.

به دریا به آید گر اندازدم[1] کفن، سینهٔ ماهیان سازدم

به دریا به آید گر اندازدم کفن، سینهٔ ماهیان سازدم

۳ـ شعر را آهنگین بخوانید و بر پایهٔ «تَ» و «تَن»، وزن شاهنامهٔ فردوسی را پیدا کنید.

(شُمارِ بیت‌های شاهنامه در دست‌نویس‌های [= نسخه‌های خطّی] گوناگون، ناهمسان است؛ اما بیشترِ دست‌نویس‌ها دارای کمابیش پنجاه‌هزار بیت‌اند. بنابراین شاهنامه نزدیک به یکصدهزار مصراع دارد و وزن یکایک مصراع‌ها، همان است که شما می‌یابید.)

تَتَن تَن / تَتَن تن / تَتَن تَن / تَتَن

نوشتنی

۱ـ معنیِ بیت‌های گفتاورد در گفتاوردی را که در بخش «جستنی» یافته‌اید، به فارسیِ امروزی بنویسید.

این طور پاسخ داد: «دریک دانای چیزی در این باره مثالی زده است.»

۲ـ معنای واژه، ترکیب و مصراع‌هایی را که در متن زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.

زهامون به گردون برافراشتش: از زمین به آسمان بلندش کرد

بپیند چگال مرد دلیرهٔ زور و بازوی مرد شجاع را ببیند.

اندیشیدنی

به دیگر، ز دشمن همی بست راه: باقی دست دیگر از دشمن راه فرار بست

ستایش گرفت: شروع به ستایش کرد

۱ـ در خواندن بیت‌های شاهنامه، لحن غالب، لحن حماسی است. آیا وزن شاهنامه به پیدایش این لحن یاری می‌رساند؟ بله بیت‌های داستان اَکوان را چگونه می‌خوانید تا ضرباهنگِ حماسی حفظ شود؟ به صورت محکم و پشت سرهم و تند

۲ـ از روندِ رویدادهای این داستان، چه ویژگی هایی از شخصیت اَبَرپهلوان ایران، رستمِ دستان[2] درمی‌یابید؟ شجاعت، توکل به خدا، دوراندیشی و توجه به پند فرزانگان

۱ـ ضمیرهایی که به پایان فعل‌ها می‌پیوندند و نقش مفعول دارند، جابه‌جاشده یا جهش‌یافته به شمار نمی‌روند؛ زیرا این الگو، در زبان عادی و معیار، کاربرد بسیار دارد: دیدمت، آوردمش، ترساندمتان...

۲ـ دَستان، نامِ دیگر یا لقبِ «زال» در شاهنامه است. رستمِ دَستان یعنی رستم، فرزند زال.

Scanned with CamScanner

۳ـ بزرگ‌نمایی و اغراق، ویژگیِ همیشگیِ داستان‌های حماسی است. از دیدِ شما دلیل اغراق‌آمیزبودن چنین داستان‌هایی چیست و در کدام بخش از داستان اکوان دیو، اغراق نمایان‌تر است؟ در واقع بزرگ جلوه دادن شخصیت اصلی داستان باعث جذابیت داستان می‌شود

۴ـ فردوسی در بخشی از دیباچهٔ شاهنامه، دربارهٔ داستان‌های کتاب خود این دو بیت را سروده است:

تو این را دروغ و فَسانه[1] مدان — به یکسان، رَوشْن[2] زمانه مدان
از او هرچه اندر خورَد با خرد — دگر بر رهِ رمز معنی برد[3]

مفهوم بیت‌های بالا چگونه میان خردگراییِ فردوسی و داستان‌های شاهنامه سازگاری برقرار می‌کند؟ ارتباط میان بیت‌های پایانیِ داستان اَکوان با این دو بیت چیست؟ در واقع دیو وجود دارد یا به طوری انسان‌های بد و پلید دیو هستند

تفکر فردوسی براساس فکر مردمان گذشته بوده است

۱ـ داستان تخیّلی و به دور از واقعیت
۲ـ رَوشْن، صورت کهن‌تر واژهٔ «روش» است.
۳ـ تو این کتاب را دروغ و افسانه نپندار، و خیال نکن که همواره روش و گردش روزگار یکسان بوده است (چه‌بسا رویدادهایی که در گذشته رخ داده و امروزه اثری از آنها نیست. نباید بپنداریم که روزگار همیشه بر این قاعده بوده است که ما می‌بینیم). هرچه از آن (=شاهنامه) با خرد سازگار است و جور درمی‌آید [، چه بهتر!]؛ باقی، رمزگونه و نمادین است و بر پایهٔ رمز، معنا پیدا می‌کند.

Scanned with CamScanner

درس اول

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است

آیه ۳۸ سوره یس:

والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم

آیه ۳۳ سورهٔ ابراهیم:

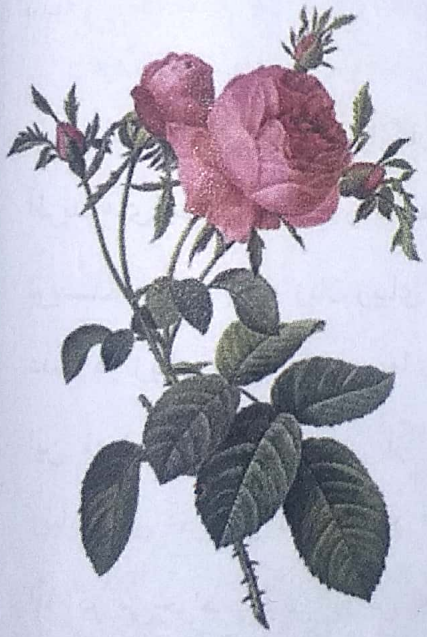
وسخر لکم الشمس و القمر دائبین و سخر لکم اللیل و النهار

جستجو

● بیت «پاک و بی‌عیب خدایی که به تقدیر عزیز[۱]/ ماه و خورشید مسخَّر کند و لیل و نهار» به آیات ۳۸ سورهٔ یس و ۳۳ سورهٔ ابراهیم اشاره دارد. این دو آیهٔ شریفه را در قرآن کریم بیابید و بگویید هر بخش از بیت، برگرفته از کدام آیه است.

مصراع اول به آیه ۳۸ سورهٔ یس و مصراع دوم به آیه ۳۳ سورهٔ ابراهیم ربط دارد.

نوشتنی



گل صدبرگ

۱ـ در بیت «که تواند که دهد میوهٔ الوان از چوب/ یا که داند[۲] که برآرد گل صدبرگ[۳] از خار؟» واژهٔ «الوان» ـ که جمعِ شکستهٔ «لون» است و دراصلْ معنای رنگ‌ها دارد ـ با چه معنایی به کار رفته است؟

در اینجا به معنای رنگارنگ

۲ـ در بیت «این همه نقش عجب بر درودیوار وجود[۴]/ هرکه فکرت نکند، نقش بُوَد بر دیوار»، عبارت «نقش

۱ـ تقدیر، از ریشهٔ «قَدْر» (=اندازه) است و معنی «اندازه‌گیری و تعیین» دارد. فرمان الهی با اندازه‌گیری دقیق و مقدار معیّن برای هر پدیده جریان می‌یابد. بر پایهٔ این تقدیر و اندازه‌گیری، نصیب و «قسمت» (=بخش) هرکس از سرنوشت به او داده می‌شود. ازاین‌رو تقدیر معنای فرمان خداوند را نیز می‌رساند. تقدیر عَزیز را می‌توان در این بیت «فرمان استوار» معنا کرد.

۲ـ دانستن در اینجا به معنیِ «توانستن» آمده است؛ داند: تواند، می‌تواند.

۳ـ گل صدبرگ: گل صدپَر، نوعی گل سرخ با گلبرگ‌های پُرپَر

۴ـ هستی مانند خانه‌ای تصوّر شده که بر در و دیوارِ (سراسرِ) آن، تصویرهای شگفت‌آور نقش بسته است.

Scanned with CamScanner

بر دیوار بودن» کنایه از چیست؟

کنایه از بی خاصیت بودن

۳ـ معنیِ دو واژه‌ای را که زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او — همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار

در — گفته نمی‌شود

٤ـ تفاوت معناییِ «که» را در بیت‌های پایین بررسی کنید.

آفرینش همه تنبیهِ خداوند دل است — دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار ← کسی که

یا که داند که برآرد گلِ صدبرگ از خار؟ — که تواند که دهد میوهٔ الوان از چوب؟ ← چه کسی

سعدیا راست رُوان گوی سعادت بردند — راستی کن که به منزل نرسد کج‌رفتار ← زیرا

۵ـ معنای کناییِ مَثَلِ «این گوی و این میدان» چیست؟ (نگاه کنید: بخش «دانستنی» همین درس)

کنایه از دادن فرصت به کسی، در اختیار گذاشتن کار به او

اندیشه و نوشتن

۱ـ با توجه به معنای «خداوند» در مصراعِ «آفرینش همه تنبیهِ خداوند دل است»، چه معنی و مفهومی از این دو بیت بوستان درمی‌یابید؟ خداوند در بیت اصلی به معنای صاحب می‌باشد

یکی بر سرِ شاخ، بُن می‌برید — خداوندِ بُستان نگه کرد و دید

بگفتا: «گر این مرد بد می‌کند — نه با من، که با نفسِ خود[1] می‌کند»

هرکس کار بدی را انجام می‌دهد در واقع به خودش ضرر می‌رساند.

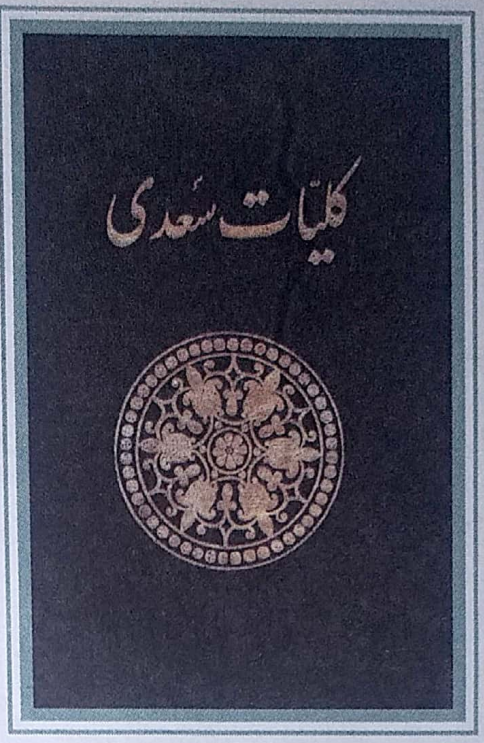
۲ـ برخی بخش‌های کتاب «کلّیات سعدی» بدین قرار است: گلستان، بوستان، غزل‌ها، قصیده‌ها، قطعه‌ها، رباعی‌ها، رساله‌های نثر. چرا چنین نامی را بر مجموعه آثار سعدی نهاده‌اند؟ چرا کلیات سعدی را نمی‌توان «دیوان سعدی» نام داد، اما مجموعه آثار حافظ را «دیوان حافظ» می‌نامیم؟ به مجموعه اشعار دیوان می‌گویند اما در آثار سعدی نثر هم وجود دارد.

۱ـ بخوانید: خَد

Scanned with CamScanner

۳ـ مصراع «بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار» یادآور اصطلاح «هوای گرگ و میش» یعنی هوای تاریک و روشن است. به نظر شما چگونه از این اصطلاح چنین معنایی برمی‌آید؟

در واقع اشاره دارد به صبح اول بهار که طوری خورشید به زمین می‌تابد که اجسام به خوبی مشاهده نمی‌شود که به آن صبح کاذب می‌گویند



٤ـ معنیِ واژهٔ «تسبیح» در مصراع «کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‌اند» با همین واژه در بیتِ صائب تبریزی، شاعر نام‌آور سدهٔ یازدهم هجری، چه تفاوتی دارد؟ ستایش

مَنِهْ ـ زِنهار[1] ـ دل بر مُهلتِ صدسالهٔ دنیا که آخر می‌شود[2]، چندان که یک تسبیح گردانی

کدام‌یک از این دو، نخستین معنیِ واژه بوده است و چگونه در معنیِ دوم نیز کاربرد یافته است؟ تسبیح عادی

اولی که به معنای ستایش خدا هست.

دربارهٔ معنای بیت صائب بیندیشید و بگویید «مُهلتِ صدسالهٔ دنیا» چه ارتباطی با «یک تسبیح گردانی» دارد.

بلبل / پرندگان سحری

۵ـ مقصود از «مرغان سحر»[3] در قصیدهٔ سعدی کدام پرنده است؟ آیا در تصنیف[4] مشهور «مرغ سحر» از ملک‌الشّعرای بهار نیز روی سخن با همین پرنده است؟ در کدام مصراعِ

۱ـ هان! آگاه باش!

۲ـ که آخر می‌شود: زیرا به پایان می‌رسد («که» علّت یا چرایی)

۳ـ هرچند در ادب فارسی گاهی «خروس» را «مرغ سحری» یا «مرغ صبح» نامیده‌اند، اما هیچگاه از آن به «مرغ سحر» تعبیر نکرده‌اند.

٤ـ تصنیف، شعری است که برای خواندن با موسیقی سروده می‌شود. «ترانهٔ» امروزی نوع جدیدی از تصنیف است.

Scanned with CamScanner

تصنیف می‌توان به مقصود از مرغ سحر پی برد؟

در تصنیف مرغ سحر ملک الشعرا به بلبل اشاره دارد.

۶ـ میان مفهوم این دو بیت از دو قصیدهٔ سعدی چه پیوندی برقرار است؟

خبرت هست که مرغان سحر می‌گویند: آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار

خفتگان را چه خبر زمزمهٔ مرغ سحر؟ حَیَوان را خبر از عالَم انسانی نیست[1]

ای انسان از نادانی رها شو و خودت را دانا کن.

۷ـ مفهوم بیت پایانیِ قصیدهٔ سعدی را با بیت‌های زیرین مقایسه کنید.

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

سعدی

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو، ظفر از کردگار

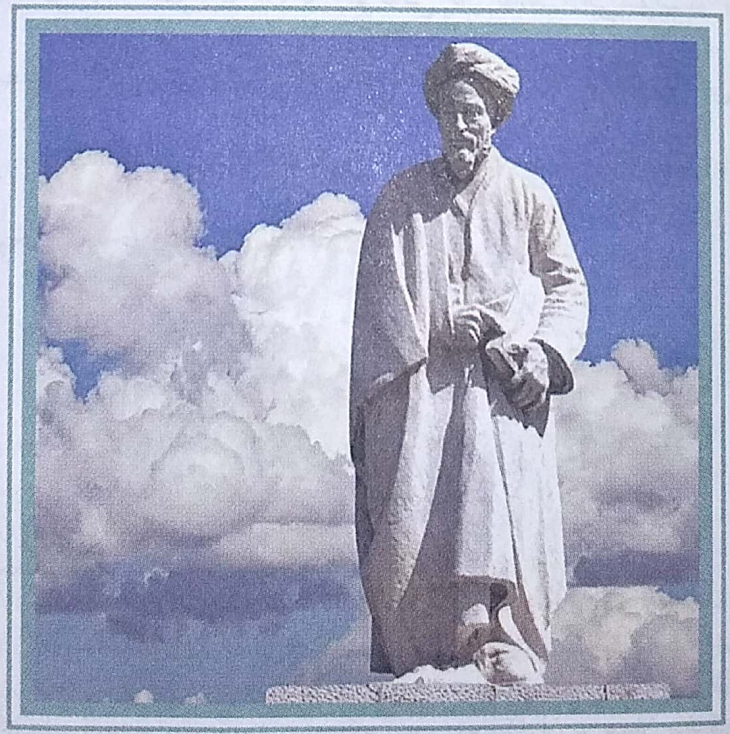
نظامی

مفهوم همگی این است که باید همیشه راست گفتن و از دروغ پرهیز کرد.

۸ـ با درنظرداشتِ اصطلاح‌های «چوگان‌بازی» (بخش «دانستنی»)، از بیت زیرین چه مفهومی درمی‌یابید؟ ـ از کسی بخشش و مهربانی انجام نمی دهد.

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد؟

حافظ



تندیس سعدی، شیراز

۱ـ آگاهی از «پرسش انکاری» و «رای تبدیل فعل اسنادی» به فهم درست بیت یاری می‌رساند.

Scanned with CamScanner

بیت‌هایی که در پی می‌آید، برگرفته از باب هشتم از باب‌های دهگانهٔ بوستان سعدی است که «در شکر بر عافیت» نام دارد. هماهنگیِ این بخش از بوستان سعدی را با قصیدهٔ سعدی بررسی کنید و بیت‌هایی را نشان دهید که در مقایسه میان دو شعر از پیوندِ مفهومی برخوردارند.

گفتار اندر گزاردنِ شکر نعمت‌ها

شب از بهر[1] آسایش توست و روز — مه روشن و مهرِ گیتی‌فروز[2]

اگر تشنه مانی، ز سختی مجوش[3] — که سقّای ابر آبت آرد به دوش[4]

صبا[5] هم ز بهر تو فرّاش وار[6] — همی گستراند بساط[7] بهار

ز خاک آورَد رنگ و بوی و طعام — تماشاگه[8] دیده و مغز و کام[9]

خور و ماه و پروین[10] برای تواند — قنادیل[11] سقف سرای تواند

ز خارت گُل آورد و از نافه[12] مُشک[13] — ز راز کان[14] و برگ تر از چوب خشک

به دست خودت چشم و ابرو نگاشت — که محرم به اغیار نتوان گذاشت[15]

۱ـ از بهر: از برای، برای، به‌خاطر

۲ـ مهر گیتی‌فروز: خورشیدِ روشنی‌بخشِ جهان

۳ـ بی‌تاب و ناراحت نشو

۴ـ سَقّا: کسی که معمولاً از درون مَشک آب می‌فروشد و به دیگران می‌نوشاند. که سقّای ابر...: زیرا ابر مانند سَقّایی بر دوش خود برایت آب می‌آورد.

۵ـ نسیم لطیف و خنکی که در بامداد فصل بهار از سمت شمال خاوری می‌وزد.

۶ـ فرّاش (فرش‌گسترنده)+ وار (مانند): مانند آنکه فرش پهن می‌کند.

۷ـ فرش، گستردنی

۸ـ گردشگاه

۹ـ از درون خاک، گیاهان و گل‌هایی را می‌رویاند که رنگشان چشم‌نواز است، بویشان هوش‌رُباست و غذایی که از آنها حاصل می‌شود، خوش‌گوار است.

۱۰ـ دسته‌ای از شش یا هفت ستارهٔ درخشان در صورت فلکیِ ثور، خوشهٔ پروین، ثریّا

۱۱ـ جمع قَندیل، چراغ‌ها

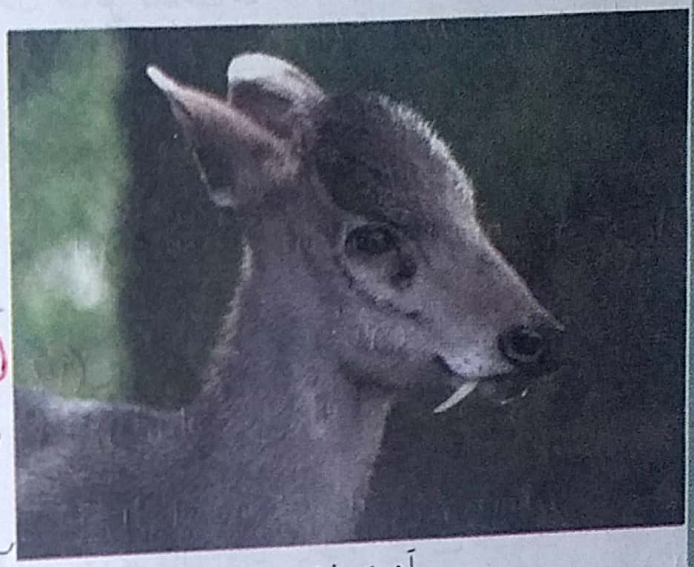
۱۲ـ کیسهٔ کوچکی که در زیر شکم نوعی آهوی نر قرار دارد و از آن، مشک بیرون می‌آید. زیستگاه این آهو در سرزمین‌های خُتَن و تبّت (در باختر چین) و قرقیزستان بوده است.

۱۳ـ مادّه‌ای با عطر نافذ و پایدار که از نافه به دست می‌آید. نوع تازهٔ آن، روغنی و قهوه‌ای رنگ است و وقتی خشک شود، رنگ قهوه‌ای تیره مایل به سیاه پیدا می‌کند. این مادّه به مُشک تاتار (تبّتی)، مشک ختن و مشک قرقیزی شهرت داشته است. مِشکی یا مُشکی منسوب به همین مادّه است.

۱۴ـ معدن

۱۵ـ با دست خود، چشم و ابروی تو را نقش کرد؛ زیرا کار محرم (انسان) را نمی‌توان به غیر واگذار کرد (اَغیار: ج غیر). اشاره است به آیاتی از قرآن کریم، از جمله: «[خداوند] شما را به نیکوترین صورت‌ها برنگاشت» (۶۴/۳)

۱ توانا که او نازنین پرورَد[۱] | به آلوان[۲] نعمت چنین پرورَد
به ناز و نعمت پروردن
۲ به جان گفت باید نفس بر نفس[۳] | که شکرش نه کار زبان است و بس
انواع
۳ خدایا دلم خون شد و دیده ریش[۴] | که می‌بینم انعامت از گفتْ بیش
سیخ آزرده شدن
۴ نگویم دَد و دام و مور و سمک[۵] | که فوج[۶] ملایک[۷] بر اوجِ فلک
جنیان حشره ماهی گروه فرشتگان
۵ هنوزت سپاس اندکی گفته‌اند | ز بیورهزاران[۸] یکی گفته‌اند
هزاران
۶ برو سعدیا دست و دفتر بشوی | به راهی که پایان ندارد مپوی[۹] نرو


آهوی ختن

۵ و ۴: نه تنها، جنیان، دام‌ها و حشرات و ماهی بلکه گروه‌های فرشتگان در اوج آسمان هنوز بسیار کم شکر تو را به جا آورده‌اند، انگار از میلیون تنها یکی به جا آورده باشند

۶ ای سعدی برو و شعر گفتن و سخن گفتن درباره خداوند را رها کن چون عبادت کردن در راه او کاری بی پایان است
آن چنان که شایستگی اوست


نافه و مشک

۱ اوست خدای توانا که به ناز و نعمت انسان و موجودات را می پروراند و این چنین با انواع و اقسام نعمت انسان را رشد و پرورش می دهد

۲ در هر نفس باید از دل و جان خداوند را شکر گفت، شکر کردن خداوند تنها کار زبان نیست

۳ خدایا من سخت آزرده می شوم هنگامی که می بینم لطف و بخشش تو قابل بیان نیست

۱ـ نازنین پروردن: به ناز و نعمت پروردن، عزیز داشتن
۲ـ انواع، اقسام (در اینجا)
۳ـ در هر نفس باید از دل و جان خداوند را شکر گفت.
۴ـ ریش شدن: زخمی شدن؛ دل خون شدن
۵ـ ماهی

Scanned with CamScanner

اندیشیدنی

بر پایهٔ شناختی که از ویژگی‌های آسیا به دست آورده‌اید، مفهوم مَثَل‌ها و بیت‌های پایین را بررسی کنید.

- ریش در آسیا سفید کردن: بی تجربه بودن
- آب‌ها از آسیاب افتادن: بیدار کردن هیجان یک ماجرا
- دلِ همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی: چرا تو با صحبت های سعدی گریه نمی کنی
  عجب است اگر نگردد، که بگردد آسیابی: حتی سنگ با شنیدن سخن های سعدی به حرکت می آید.

سعدی

- چون بدیدی گردشِ سنگ آسیا، آبِ جو را هم ببین آخر، بیا
  خاک را دیدی برآمد در هوا در میان خاک، بنگر باد را

مثنوی مولانا

وقتی سنگ آسیارا می بینی می چرخد بدان دلیل اش آب است
وقتی می بینی خاک بلند شده بدان دلیل اش باد است.
مفهوم این است به علت ها توجه کن.

خواندنی

- خواندید که در حکایت برگرفته از کتاب اسرار التّوحید، پیر «زبانِ حال» آسیاب را بازگو کرد. زبان حال، نشان‌دهندهٔ حالت و صفت درونیِ یک موجود است؛ مثلاً اگر نشانهٔ گرسنگی یا خستگی در چهرهٔ کسی آشکار باشد، او بی‌آنکه سخن بگوید، با زبان حال می‌گوید که گرسنه یا خسته است. در ادب فارسی شاعران با نگاه هنرمندانه به ویژگی‌هایِ پنهان اشیای پیرامونی، آنها را هم با زبان حال به سخن درآورده‌اند تا اندیشه و پیام خود را به صورتی خیال‌انگیز به مخاطبان برسانند.

در حکایت منظومی که از «اسرار نامهٔ عطّار نیشابوری» در پی آورده‌ایم، این بار پیر از زبان حال شتر سخن می‌گوید. به نظر شما شتر در اینجا نماد چه کسانی است و چه اندرز یا هشداری درونِ حکایت نهفته است؟

آسیاب که به وسیله ی خر گردانده می شود

① خراسی دید روزی پیرِ خسته که می‌گردید اُشتُر چشم‌بسته

① روزی یک پیر خسته، خراسی دید که به وسیله شتری یا چشم بسته چرخانده می شود.

Scanned with CamScanner

۲ بزد یک نعره و در جوش آمد[۱] که تا دیری از آن با هوش آمد[۲]

۳ به یاران گفت کین سرگشته اُشتر زفان[۳] حال بگشاد از دلی پر[۴]

۴ که رفتم از سحرگه تا شبانگه مگر[۵] - گفتم که - پیمودم بسی ره

۵ چو بگشادند چشمم، شد درستم که چندین رفته، بر گامِ نخستم

۲ پیرمرد مریادی کشید و از خود بی خود شد، حالتی روحانی برای او پدید آمد و حال افتاد و مدتی بعد به هوش آمد.

۳ به یاران خود گفت که این شتر آشفته با ناراحتی و آزردگی زبان باز کرد تا حال خود را بیان کند.

۴ من از صبح تا شب راه رفته ام و پیش خود گفتم احتمالاً راه بسیاری پیموده ام

۵ هنگامی که چشم هایم را باز کردم، با وجود اینکه بسیار راه رفتم، در جای اولم هستم

Scanned with CamScanner

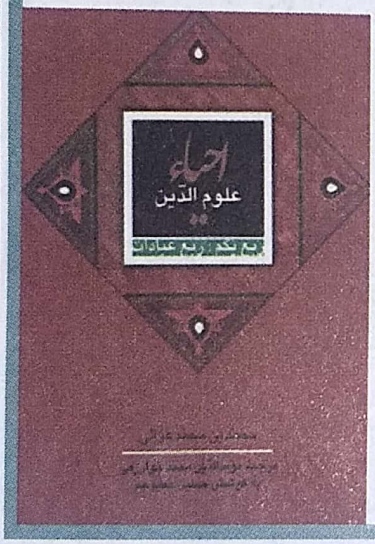
درس دوم

عجایب صُنع حق تعالی

جست‌وجو

۱ـ در عبارت «خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر و در وی نمی‌گنجد»، ضمیر «وی» به «چشم» بازمی‌گردد. در فارسیِ کهن، ضمیرهای «او» و «وی» برای جاندار و بی‌جان ـ هردو ـ به کار می‌رفته است.

پنج نمونهٔ دیگر در متن درس جست‌وجو کنید که ضمیر «وی» به بی‌جان بازگردد.



۲ـ در گروه «نوشابهٔ تگری» واژهٔ «تگری» چه معنایی دارد و نسبت‌یافته به کدام واژهٔ به‌کاررفته در متن درس است؟

نوشتنی

- مفهوم این بیت ناصرخسرو را با توجّه به ضمیرهای به‌کاررفته بنویسید.

گوشت ار گنده شود، او را نمک درمان بُوَد / چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟

Scanned with CamScanner

۲) مقصود: اگر آب‌ها در سنگ گرفتار نبودند، ناگهان بیرون می‌آمدند و کل دنیا را آب می‌گرفت و چیزها را قبل از اینکه غرق بشوند،

اندیشه و نشستنی

۱) از بوتهٔ خار نمی‌توان خرما بدست آورد و از پشم نمی‌توان دیبا بدست آورد.

۱- بر پایهٔ معنای واژهٔ «دیبا»، مفهوم مَثَل‌گونهٔ این بیت سعدی چیست؟

۱) خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رِشتیم

مثل: گندم از گندم بروید، جو ز جو

۲) ۲- درس «عجایب صُنع حق‌تعالی»، فشردهٔ بخشی از کتاب کیمیای سعادت است. عبارت پایین، دنبالهٔ حذف‌شدهٔ کدام جملهٔ درس است و مقصود از آن چیست؟

«که اگر به سنگ سخت گرفته نبودی، به‌یکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی یا پیش از آنکه مَرغ[۲] به‌تدریج آب خوردی، برسیدی.[۳]»

ادامهٔ: از زیر سنگ‌های سخت و آب‌های لطیف روان گردد، تا بر روی زمین می‌رود و به‌تدریج بیرون می‌آید.

۳- در جمله‌هایی از قبیلِ «در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است» و «در مورچه نگاه کن که به وقت خویش غذا چون جمع کند»، از فعل «نگاه کن» چه معنایی برداشت می‌شود؟ از «نظر کنی» در جملهٔ «این‌همه آیات حق تعالی است که تو را فرموده است تا در آن نظر کنی» چطور؟

دقت کن

بی تأمل کنی

۴- مدهوش، واژهٔ عربی به معنای سرگشته، سرگردان و حیران است (چنان‌که در متن درس به همین معنا آمده است)، اما در فارسی علاوه بر این، معنیِ «بیهوش» هم از آن دریافت می‌شود. چرا چنین تغییری در معنیِ واژه پدید آمده است؟ زیرا افراد بیهوش و مدهوش کنترلی بر روی افکار خود ندارند

معنای واژهٔ «رویه» نیز در زبان عربی «اندیشه و تأمّل» بوده، ولی در فارسی به معنیِ «سبک و روش» کاربرد یافته است. چرا؟ رویه از نظر ساختاری شبیه روش هست.

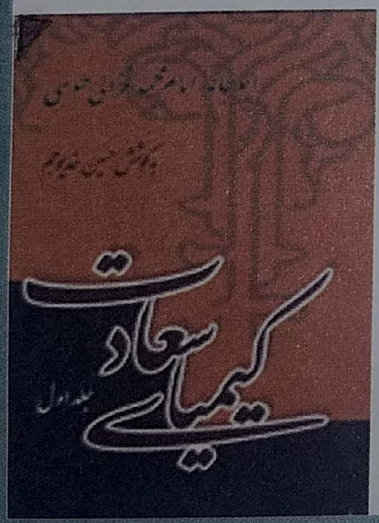
۵- در بندِ پایانیِ «عجایب صُنع حق‌تعالی» خواندیم: «و مَثَلِ تو چون مورچه‌ای است

Scanned with CamScanner

که در قصر مَلِکی سوراخی دارد؛ جز غذای خویش و یاران خویش چیزی نمی‌بیند؛ و از جمال صورت قصر و بسیاریِ غلامان و سَریرِ مُلْکِ وی، هیچ خبر ندارد». می‌دانیم که «مَلِک» به معنای «پادشاه» و «مُلْک» به معنای «پادشاهی، سلطنت[1]» است. در کتاب فارسی خوانشِ «مُلک» برگزیده شده است. آیا اگر ترکیب را به‌صورت «سَریرِ مَلِکِ وی» بخوانیم، همچنان معنارسان است؟ چرا؟ خیر، معنی ترکیب «تخت پادشاهی او»

۶ـ بندِ پایانیِ درس «عجایب صُنع حق تعالی» (برگرفته از کیمیای سعادت) را با این بند از همان کتاب مقایسه کنید و بگویید نویسنده چگونه از تمثیل مورچه در هریک برای رساندن مقصود خود بهره جسته است. در واقع می‌گوید ما انسان‌ها مانند انسان‌های خُرد در میان

● مَثَلِ ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید. نگاه کند، سَرِ قلم بیند، شاد شود و گوید: «حقیقت این کار بشناختم؛ این نقّاشی، قلم می‌کند». و این، مثالِ طبیعی[2] است که هیچ چیز ندانست از محرِّکات[3]، جز درجتِ بازپسین[4]. پس مورچهٔ دیگری بیامد که چشم وی فراخ‌تر[5] بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود. گفت: «غلط کردی[6]؛ من این قلم را مسخَّری می‌بینم و وَرای[7] وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقّاشی وی می‌کند»؛ و بدین شاد شد و گفت: «حقیقت این است که من بدانستم که نقّاشْ انگشت است نه قلم، و قلم مسخَّرِ انگشت است». و این، مثالِ منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایعْ[8] مسخَّرِ کواکب[9]اند، ولکن



۱ـ مُلک همچنین معنای سرزمین، کشور، مملکت نیز دارد.
۲ـ نسبت‌یافته به «طبیعت»؛ کسی که اصالت را به مادّه می‌دهد و وجود خدا را انکار می‌کند.
۳ـ حرکت‌دهنده‌ها، به‌حرکت‌درآورنده‌ها
۴ـ درجت بازپسین: آخرین درجه
۵ـ بازتر
۶ـ اشتباه کردی (غلط کردن در فارسیِ کهن، توهین‌آمیز نبوده است).
۷ـ بالاتر از
۸ـ جمعِ طبیعت؛ در باور پیشینیان، چهار طبیعت یا چهار عنصر عبارت‌اند از: خاک، باد، آب، آتش
۹ـ جمعِ کوکب؛ ستارگان

Scanned with CamScanner

پرواز

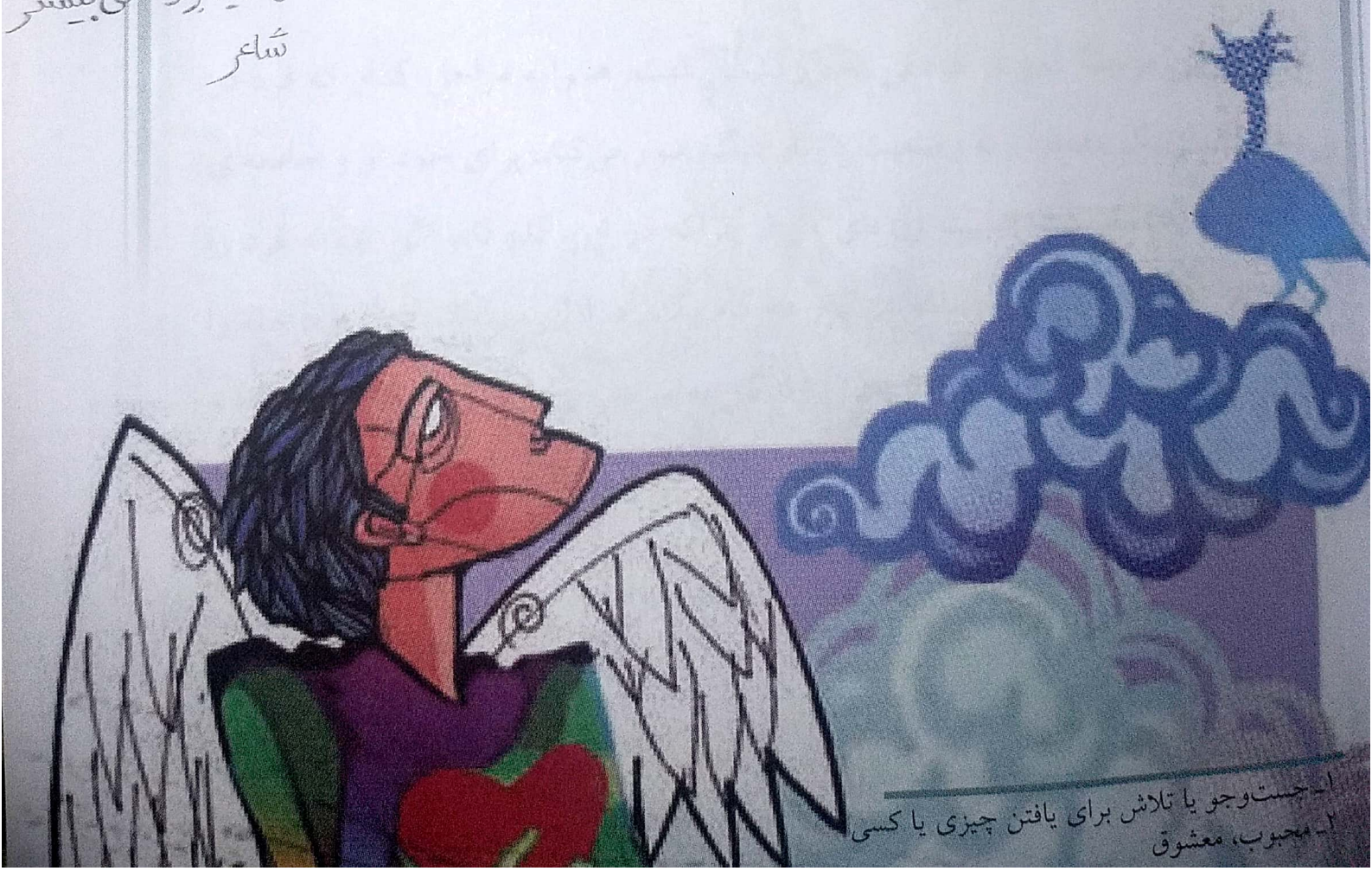
اندیشیدنی

۱ـ ارتباط درون‌مایهٔ شعر «پرواز» را با بیت زیر بررسی کنید.

(۱) دست از طلب[۱] ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانان[۲] یا جان ز تن برآید

حافظ

۲ـ چرا شاعر در نخستین بیت «پرواز»، گفتاورد (نقل‌قول) را در مصراع اول آورده و از گوینده و شنونده در مصراع دوم نام برده است؟ این جابه‌جایی در ترتیب گوینده و گفتاورد، در بیت سوم با بیت اول چه تفاوتی دارد و به چه دلیل صورت گرفته است؟



۱ـ جست‌وجو یا تلاش برای یافتن چیزی یا کسی
۲ـ محبوب، معشوق

Scanned with CamScanner

درس سوم

مثل آیینه

۱ دوست وامی مثل یک آینه است، وقتی دو دوست باهم صمیمی شوند، هر روز شبیه هم می‌شوند.

اندیشیدنی

شباهت دوست و آیینه را در بیت‌های پایین بررسی، و با متن درس «مثل آیینه» مقایسه کنید.

۱ نباشد دوست جز آیینهٔ دوست — به جان و دل، هم او این و هم این اوست

ناصرخسرو

- دوست آن است کاو معایب دوست — همچو آیینه روبه‌رو گوید
- نه که چون شانه با هزار زبان — در قفا[1] رفته، موبه‌موگوید

نشانی دهلوی

- از مهر دوستان ریاکار خوش‌تر است — دشنامِ دشمنی که چو آیینه راستگوست

پروین اعتصامی

دانستنی

سه جملهٔ زیر را بخوانید و بگویید چه اندازه با شَمّ زبانیِ[2] شما همخوانی دارند:

«یک مرد از مرگ نمی‌ترسد.»

«ابوعلی‌سینا یک فیلسوف بود.»

«اگر یک جوان کوشش کند، البتّه موفّق خواهد شد.»

۱ـ در قفا: پشت سر

Scanned with CamScanner

در این عبارت‌ها واژهٔ «یک» مفهومی خلاف مقصود نویسنده به ذهن القا می‌کند. خواننده می‌پندارد که اگر نهاد بیش از یکی باشد، حُکم دربارهٔ او درست نیست:

یک مرد... نمی‌ترسد؛ اما اگر دو مرد باشند می‌ترسند.

کوشش یک جوان موجب توفیق است، اما کوشش دو جوان حُکم دیگری دارد.

ابوعلی‌سینا را یک فیلسوف باید شمرد. مبادا اشتباه کنید و او را دو فیلسوف به حساب آورید!

این کاربرد در اثر ترجمهٔ واژه‌به‌واژه از زبان‌های اروپایی مانند فرانسه و انگلیسی به زبان فارسی راه یافته است.

برای مثال، معنیِ لفظ‌به‌لفظ جملهٔ «A man must do like this» بدین قرار است: «یک مرد باید چنین رفتار کند».

اما در زبان فارسی واژهٔ «یک» تنها در جایی می‌آید که خواست گوینده یا شنونده، تصریح به یکی بودن چیزی است:

یک دست صدا ندارد. یعنی: صدا از دو دست برمی‌خیزد.

یک بزِ گر، گلّه را گرگین[1] کند.

پس به جای عبارت‌های آغازین، درست آن است که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی‌ترسد (نه یک مرد)

ابوعلی‌سینا فیلسوف بود (نه یک فیلسوف)

جوان اگر کوشش کند موفّق خواهد شد... یا هر جوانی که کوشش کند... یا جوانان اگر کوشش کنند... (نه یک جوان)

جستجو

۱ـ شکل درست دو جملهٔ بعد را در متن «مثل آیینه» پیدا کنید.

یک دوست واقعی، راه نیک‌بختی را به ما نشان می‌دهد.

دوستان واقعی

۱ـ گرگرفته، مبتلا به بیماریِ گری که با ریختن موی حیوان همراه است.

Scanned with CamScanner

- یک نوجوان، افزون بر رابطه با خود، نیازمند رابطه‌ای دیگر نیز هست.

نوجوان

۲ـ در میان نمونه‌های زیرین، کدام جمله‌ها به ویرایش نیاز دارند؟ چگونه؟

- او می‌خواهد در آینده یک پزشک شود.
- یک ایرانی وظیفه دارد از میهن خود دفاع کند.
- گاه حتّی یک اشتباه کوچک در رانندگی، می‌تواند حادثه‌ساز باشد.
- اگر یک شاعر بودید، چه مضمون‌هایی را برای سرودن برمی‌گزیدید؟



Scanned with CamScanner

کار و شایستگی

جستجو

بیت ۳

۱ـ کدام بیت، دربردارندهٔ «کهٔ علّت یا چرایی» است و در کدام‌یک حرف «به» در معنیِ «در» به کار رفته؟ بیت ۲

۲ـ یک «اضافهٔ تشبیهی» در شعر بیابید. متاعِ جوانی (بیت ۲)

۳ـ از سرود مشهور و حماسیِ «ای ایران» که متن آن را در کتاب فارسی دورهٔ دبستان هم خوانده‌اید، دو مصراع پیدا کنید که دربردارندهٔ «پرسش انکاری» باشد.

صورت از دل کی بیرون کنم

در راه تو کی ارزش دارد این جان ما



Scanned with CamScanner

نوشتنی

۱ـ میان واژهٔ «پندار» در نخستین بیت این قطعه با همین واژه در بیت زیر از شعر «آزادگی» (فارسی هشتم، درس هشتم) چه نسبت معنایی وجود دارد؟

نوجوانی به جوانی مغرور رخشِ پندار همی‌رانْد ز دور

جامی

هردو به معنای مغروری

۲ـ در بیت «به چشم بصیرت به خود درنگر/ تو را تا[1] در آیینه زنگار نیست[2]»، مقصود از «آیینه» و «زنگار» چیست؟

۱ـ گرد و غبار / پاکی گناه

قلب / دل

یا آلودگی ها

اندیشیدنی

۱ـ میان بیت‌های پنجم و هفتمِ شعر «کار و شایستگی» چه مفهوم مشترکی می‌توان یافت؟ انسان آهسته آهسته به تدریج رشد می کند.

۲ـ هماهنگیِ مفهومی هرکدام از بیت‌های زیرین با کدام بیت‌های قطعهٔ پروین اعتصامی بیشتر است؟ چرا؟



سنگ آرامگاه پروین اعتصامی، حرم حضرت معصومه[3]، قم

● هرکه نامُخت[3] از گذشتِ روزگار
هم کار ایام و درس است و نیز[4] ناموزد ز هیچ آموزگار

رودکی

● چو کاهل[5] بُوَد مردِ بُرنا[6] به کار، بهای کار و شایستگی
از او سیر گردد دلِ روزگار[7]

فردوسی

۱ـ اگر
۲ـ در قدیم بعضی آینه‌ها را از فلز آهن می‌ساختند که با گذشت زمان زنگ می‌زد.
۳ـ نیاموخت، درس نگرفت
۴ـ هیچگاه، هرگز

Scanned with CamScanner

اندیشیدنی

۱ـ گفتهٔ پیرمرد باغبان در پایان حکایت، جزو مجموعه مَثَل‌های فارسی به شمار می‌آید. مفهوم کنایی این ضرب‌المثل چیست؟ اگر بخواهیم مصداق‌های مَثَلِ یادشده را در پیوند میان نسل‌های امروز و فردای روزگارمان جست‌وجو کنیم، چه نمونه‌هایی می‌توان برای آن برشمرد؟

۲ـ نخستین جملهٔ حکایت را بازخوانی کنید: «روزی خسروی به تماشای صحرا[1] بیرون رفت». واژهٔ «تماشا» در این جمله به معنی «نگاه کردن» ـ برای مثال، در «تماشاگر»، «تماشاچی» و «تماشا کردن» ـ نیامده است. «تماشا» از ریشهٔ «مَشْی» (=راه رفتن) است. بنابراین «تماشا» در آغازْ معنیِ «گشت‌وگذار، گردش به قصد تفریح» داشته است؛ اما ازآنجاکه در هنگام گشت‌وگذار، به پیرامون خود و زیبایی‌های طبیعت می‌نگریم، معنیِ «نگاه کردن» نیز گرفته و امروزه تنها در همین معنا رایج است.

در بند پایانی درس «عجایب صُنعِ حق تعالی»، واژهٔ «تماشا» در کدام معنا به کار رفته است؟ از کجا می‌توان فهمید؟



آرامگاه محمدتقی بهار (ملک‌الشّعرا)، باغ ظهیرالدولهٔ شمیران، تهران

۱ـ «صحرا» در اینجا یعنی دشت و منطقه‌ای بیرون از شهر با پوشش گیاهی؛ آشکار است که این واژه در ترکیب «صحرای آفریقا» معنایی متفاوت (بیابان) دارد.

Scanned with CamScanner

درس ۹۰:

• جداشدن از دوستان بسیار عزیز و گرامی سخت تر از گذشتن جان است

• غم و غصه در دل من به این دلیله که من دوستی ندارم که با او درد دل کنم

• اگر می بینید پارچه روی کعبه را می بوسند به این دلیل نیست که از ابریشم هست بلکه با یک جسم عزیز همنشین شده و به ناچار ارزشمند شده

• تو نباید با انسان بدکار دوست شوی چرا که هرکس همانطور که هست تو را آن گونه می بیند.

• جدایی از گروه و دوستان ریاکار بهتر است از اینکه با آنها آشنا شویم

صفحه ۱۰۱:

• در این دنیا هیچ شادی و نشاط با ملاقات دوستان نیست و هیچ تلخی از دوری دوستان نیست

AYLAR

Scanned with CamScanner

ادامه مرام:

• همنشینی با دوست بد مانند گرفتار در طناب دشمنی است که خیرش را بیرون آورده است.

• به دنبال دوستی باش که از خودت بهتر است و قدر زندگی را بدان و اگر با کسی که مثل خودت هست باشی آنگاه عمرت را بیهوده گذرانده‌ای

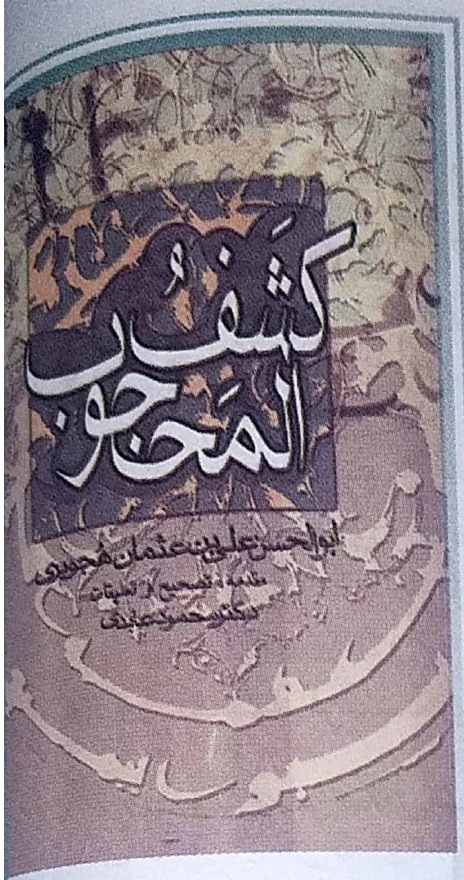
• اگر فرشته‌ای با دیو همنشین شود به جز مردم گریزی، خیانت و وحشت چیزی نمی‌آموزد.

از افراد بد چیزی جز بدی نمی‌آموزی همانطور که طبیعت گرگ دریدن است نمی‌تواند پوست اندازی کند.

• خودت را به نادان مشهور کردی چون افراد نادان را به همنشینی انتخاب کردی. از دانایی یک پند طلب کردم، او گفت: با افراد نادان همراه نشو

• شنیدم پرگار گوسفندی را از گرگی نجات داده است. همان شب چاقو در حلق گوسفند انداخت و دهن گوسفند از آن فریاد ناله می کرد و می گفت: من را از گرگ نجات دادی ولی ذات ات که گرگ بود.

• دشمن هرگاه هیچ چاره ای نداشته باشد به قالب دوستی می پیوندد و آنگاه با دوستی کارهایی می کند که هیچ کس نمی کند



● مردی گِرد کعبه طواف می‌کرد و می‌گفت: «یا رب، تو برادران[1] مرا نیک گردان.» وی را گفتند: «بدین مقام شریف رسیده‌ای، چرا خود را دعا نکنی، که[2] همه برادران را دعا کنی؟» گفت: «مرا برادرانند؛ چون بدیشان بازگردم، اگر ایشان را در صلاح یابم، من به صلاح[3] ایشان صالح شوم و اگر به فسادشان[4] یابم، من به فساد ایشان مُفسِد شوم. چون قاعدهٔ[5] صلاح من صحبتِ مصلحان بُوَد، من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من و از آنِ ایشان برآید.»

کشف‌المحجوب، ابوالحسن هُجْویری

۲ـ مفهوم این عبارت یادآور چه بخشی از درس است؟

«جان بی دوستی پژمرده باشد و با دوستی تازه و زنده بُوَد.»

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
دیدار یار غایب چه ذوق دارد؟

معارف، بهاء ولد

۳ـ در فارسی هفتم استعدادهای درخشان، قطعه‌ای از پروین اعتصامی خواندید که برای سنگ مزار خود سروده بود. چه بیتی از آن قطعه با عبارت پیشین مفهوم یکسان دارد؟

دوستانه کی روی یار گلشن

دل بی دوست دلی غمگین است

۴ـ در داستان «شازده‌کوچولو» راویِ داستان می‌گوید: «حالا دیگر دوستم با گوسفندش از اینجا رفته است و اگر من کوشش می‌کنم که وصف او را بگویم برای این است که فراموشش نکنم. فراموش کردنِ دوستان غم‌انگیز است.»

میان این عبارت با بیت و عبارت پیشین چه ارتباطی می‌بینید؟

۱ـ یاران، دوستان (در اینجا)
۲ـ بلکه
۳ـ درستکاری

دریچه‌های شکوفایی

جست‌وجو

- این بیت دربارهٔ کدام شاعر برجستهٔ ادبیات فارسی است و در قلمرو شعر فارسی به چه لقبی نامبُردار شده است؟ دربارهٔ پدر شعر فارسی یعنی رودکی

اشعارِ زُهد و پند بسی گفته‌ست آن تیره‌چشم شاعر روشن‌بین

کور، نابینا

ناصر خسرو

با بصیرت

بابینش

رودکی بسیار اشعار با مضامین تقوا و پند و اندرز گفته است

او که شاعری نابینا و بسیار با بصیرت بود.



اندیشیدن

۱ـ در زبان فارسی برای حرمت نهادن به فرد «نابینا»، از وی با لفظ «روشندل» یاد می‌کنیم. به نظر شما، چرا این واژه بار معناییِ محترمانه‌تری نسبت به «نابینا» دارد؟ معنیِ واژهٔ «کوردل» چیست و کاربرد آن در کجاست؟ بی بصیرت

Scanned with CamScanner

۲ـ چرا گاهی در گفت‌وگوی تلفنی، حتّی وقتی صدای طرف مقابل را به‌خوبی می‌شنویم، مقصود او را به‌درستی درنمی‌یابیم؟ چون ممکن است حرف او دو منظور داشته باشد و از روی ظاهر بفهمیم

دانستنی

در متن روان‌خوانی خواندیم که «روزی معلمم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد.»

در زبان فارسیِ امروز، سه واژهٔ شیر (مادّهٔ غذاییِ مایع)، شیر (جانور گوشت‌خوار بزرگ از گربه‌سانان) و شیر (وسیله‌ای که با بستن یا بازکردنِ دهانه یا دریچه‌ای، برای تنظیم یا قطع و وصل جریان مایع یا گاز به‌کار می‌رود) هم‌آوا و هم‌نویسه هستند؛ یعنی به شکل یکسان تلفّظ و نوشته می‌شوند.

در این میان، شیر در معنای سوم، برگرفته از شیر (جانور) است. زیرا شیرِ آب را در قدیم به صورت سرِ شیر (جانور) می‌ساختند.

اندیشیدنی

در ساختمان واژهٔ «شیرجه» ـ که به معنای «پریدن در آب» یا در ورزش فوتبال، به معنیِ «پریدن دروازه‌بان به‌سوی توپ برای مهار یا ضربه زدن به آن» کاربرد دارد ـ بیندیشید و بنویسید از چه اجزایی ساخته شده است و چگونه چنین معنایی را می‌رساند.

شیر + جه

لـ حیوان شیر که برای شکار ماننر انسان ها می پرد.

Scanned with CamScanner

تو همه درین تکاپو[1]
که حضورِ زندگی نیست
به غیر آرزوها

و به راهِ آرزوها،
همه عمر،
جست‌وجوها

من و بویهٔ[2] رهایی،
وگرَم به نوبتِ عمر،
رهیدنی نباشد
تو و جست‌وجو
وگرچند، رسیدنی نباشد.

چه دعات گویم ای گل!
تویی آن دعای خورشید که مُستجاب[3] گشتی
شده اتّحادِ معشوق به عاشق از تو، رمزی
نِگهی به خویشتن کن که خود آفتاب گشتی!



۱ـ می‌دانید که این شعر در قالب نو سروده شده است (در درس دهم کتاب حاضر با ویژگی‌های شعر نو بیشتر آشنا می‌شوید). باوجوداین چرا شاعر عنوان سرودهٔ خود را «غزل برای گل آفتابگردان» نام نهاده است؟ غزل به معنای عشق هم می‌باشد

۱ـ حرکت و جنبش
۲ـ آرزو
۳ـ برآورده

Scanned with CamScanner

۲ـ خواندید که شاعر در اینجا به جای نرگس، گل آفتابگردان را در تقابل با بنفشه (و نیز، بید و رازیانه) قرار داده است. میان دو نمادِ «گل آفتابگردان» در این شعر و «نرگس» در قصیدهٔ سعدی چه شباهت و تفاوتی می‌بینید؟

شباهت: نمادن نیستند

تفاوت: آفتاب گردان به دنبال خورشید اما نرگس نه

۳ـ چرا شاعر پس از آنکه شکفتن گل آفتابگردان را دیده است، خطاب به او می‌گوید: نگهت خجسته بادا (نگاهت مبارک باشد)؟

انگار می‌بینه

① چون گلش مثل یک چشم است.

② هرگلی وقتی که غنچه هست جمع شده و باز میشه

۴ـ منظور از «این راز» در مصراع «نه بنفشه داند این راز، نه بید و رازیانه» چیست؟

تمایل و تلاش گل آفتابگردان برای نزدیک شدن به نور خورشید و سره بودن

۵ـ از حرف «واو» در «من و بویهٔ رهایی» و «تو و جست‌وجو» چه معنایی درمی‌یابید؟

برای هردو (مالکیت و همراهی)

۶ـ به نظر شما چرا شاعر «گل آفتابگردان» را دعای مستجاب‌شدهٔ خورشید می‌نامد؟

انگار خورشید بزرگ به درگاه خدا دعا کرده که کسی را مطیع او قرار داده و خدا گل آفتابگردان را آفریده

۷ـ مقصود شاعر از دو مصراع پایانی چیست؟

گل آفتابگردان اینقدر به خورشید عشق ورزیده که عاشق خورشید شده

۸ـ هنگامی که نور خورشید از پنجره یا روزنه‌ای به درون اتاق یا فضایی تاریک می‌تابد، ذرّات غبار را می‌بینیم که چرخ‌زنان به سوی بالا و سرچشمهٔ نور پیش می‌روند. شاعران از تصویر «ذرّه و خورشید» یا «غبار و خورشید» هم برای بیان سیر و سُلوک عارفانه بهره گرفته‌اند. برای نمونه، حافظ می‌گوید:

بعد از این نور به آفاق دهم از دلِ خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

تصویر شاعرانهٔ این بیت را با شعر «گل آفتابگردان» مقایسه، و شباهت‌های مفهومیِ این دو را بررسی کنید.

گل به طرف خورشید میایستد امّا غبار این طور نیست و به طرف

۹ـ میان درون‌مایهٔ شعر «پرواز» (نیما یوشیج) با این شعر چه ارتباطی می‌بینید؟

حرکت کردن به سمت کمال و رشد

Scanned with CamScanner

فرهنگ بزرگ سخن (٤)

واپسین بیتِ حکایتی که از اسرارنامهٔ عطّار نیشابوری خواندید، این بود:

چو بگشادند چشمم، شد درستم　　که چندین رفته، بر گامِ نخستم

درآیندِ (مَدخَل) لغت «درست» (دربرگیرندهٔ ۲۰ معنی و کاربرد) را از فرهنگ بزرگ سخن در صفحهٔ بعد آورده‌ایم.

(۲) همهٔ کسانی که تو نام می‌بری، کمابیش سالم و خوبی هستند و درود تو بر آنها باد

جستنی

(۳) پاسخت اگرچه گستاخانه به نظر می‌آید، امّا درست است چرا که گاهی اوقات پاسخ درست به نظر گستاخانه می‌آید.

● در آغاز هر جلد از فرهنگ بزرگ سخن، سه جدول راهنما تعبیه شده است که نخستین، «جدول نشانه‌های اختصاری» نام دارد. در این درآیند، شش نشانهٔ اختصاری پیدا کنید و بگویید که هریک کوته‌نوشتِ چه اصطلاحی است.

اندیشیدنی

۱ـ کدام‌یک از معنی‌های بیست‌گانه با معنیِ «درست» در بیت پیش‌گفته همخوانی دارد؟ از کجا می‌فهمید؟ برمن معلوم نشد.

۲ـ واژهٔ «درست» در بیت‌هایی که در پی آمده است دارای کدام‌یک از معنی‌های بیست‌گانه است؟

(۱) بکردند یک تیر باران نخست　　بسانِ تگرگِ بهاران درست　　دقیق　　دقیقی توسی

(۲) درست‌اند از این هرکه بردی تو نام　　وز ایشان برِ تو درود و سلام　　آدم خوب و صالح　　فردوسی

(۳) درشت است پاسخ ولیکن درست　　درستی، درشتی[۱] نماید[۲] نخست　　صحیح و حقیقی　　ابوشکور بلخی

۱ـ گستاخی
۲ـ به نظر می‌آید

(۱) ابتدا تیر باران کرده دقیقا مانند تگرگ که در بهار می‌بارد

Scanned with CamScanner

(٤) اگرچه بتوانی به واسطهٔ زبانت حقیقت را نگری ولی حالت چهره و رنگ صورت حقیقت را برملا می‌کند.

حقیقت

(٤) زبانْت ارچه پوشندهٔ رازِ توست همی رنگِ چهرت بگوید درست

اسدی توسی

درست dorost (صـ.) ۱. بی‌نقص، خوب، و کامل: بزرگ‌ترین وظیفهٔ خود را... در انجام درست و کامل کارها... می‌دانست. (جمال‌زاده[۱۶] ۱۱۴) ○ سعدی هنر نه پنجهٔ مردم شکستن است / مردی درست باشی اگر نفس بشکنی. (سعدی[۴] ۸۰۵) ۲. راست و صحیح؛ مقـ. غلط: گزینه‌های درست را علامت بزنید. ○ صاحب‌بریدی که اخبار درست و راست انها کند و از حد صدق نگذرد. (نصرالله‌منشی ۲۱) ○ رای درست آن است که دستِ وی از مُلک کوتاه کنیم. (بیهقی[۱] ۸۶۶) ○ دلی پرخرد داشت و رای درست / .... (فردوسی[۳] ۲۰۴۳) ۳. پسندیده و مطابق‌با اصول اخلاقی: این نگاه‌ها درست نیست. (حاج‌سیدجوادی ۳۹۲) ○ درست نیست

۱۰. به‌طور کلی؛ کاملاً: حواس او امروز درست پرت بود. (آل‌احمد[۴] ۱۵۳) ۱۱. (گفتگو) مطابق‌با اصول و هنجارهای معیّن: درست راه برو. ○ درست صحیح: تجنیس... آن است که درست و شکسته داری از مخرجی، آن‌گاه آن درست‌ها را به مخرج ضرب کنی. (بیرونی ۴۴) ۱۳. (صـ.) (قد.) سالم و تن‌درست: از شکر نفع همی‌گیرد بیمار و درست / دشمن و دوست از ایشان همه می نفع گیرند. (ناصرخسرو[۱] ۶۷) ○ نداند کسی کان سپهبد کجاست / درست است یا در دَمِ اژدهاست. (فردوسی[۳] ۶۱۴) ۱۴. (قد.) محکم و استوار: آن عهد که گفتی نکنم مِهر فراموش / بشکستی و من پس

صفحه ۶۲ :

• استعداد شکوفا بودن بدون گمراهی پذیرفتنی است البته بسیاری از افراد با اهل و نشب دیده‌ای که هنر ندارند.

• وقتی از تو راجب استعدادهای شکوفا شده می‌پرسند، از استعدادهای ذاتی نگو

• استعداد ذاتی بدون اینکه فعال بشه یک موضوع بسیار بی ارزش و ناپایدار هست،

چرا که به وسیله هنر روح و روان آدم سالم است

AYLAR

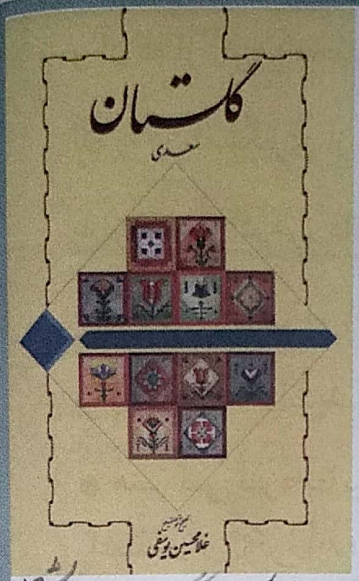
Scanned with CamScanner

• اگرچه گوهر موضوع مهمی است اما ارزش اش از هنر بالاتر نیست و به خاطر وجود هنر گوهر ارزش پیدا می کند

• وجود استعداد ذاتی بدون آنکه تربیتی داشته باشد موجب افسوس است و تربیت فردی که استعداد ندارد بیهوده است و چون آتش جوهر بالایی است دارای اصل و نسب برتر است ولی چون خاکستر خودش هنری ندارد و ارزش اش با خاک یکسان است و قیمت شکر به ذاتش نیست بلکه به خاطر خاصیت خودش است.

Scanned with CamScanner

(۱) تا زمانی که مطمئن نشده ای حرفی را که می خواهی بزنی صحیح است نگو
(۳) چرا که مردی فیلی خود خواهی خواهید که به گله گرفتار شده و دچار گرفتاری شده است



● هندویی[۱] نفط‌اندازی[۲] همی‌آموخت. حکیمی گفت: تو را که خانه نیین است، بازی نه این است[۳].

(۱) تا ندانی که سخن عینِ صواب است، مگوی
وانچه دانی که نه نیکوش[۴] جواب است، مگوی
چیزی می دانی جوابش درست نیست، آن را نگو

● نَدهد مرد هوشمند، جواب
مگر آن گه کز او سؤال کنند
انسان خوب جواب نمی دهد
تا زمانی که از او نظر نخواهند.

● هرکه سخن نسنجد[۵]، از جواب سخن برنجد.
هرکس هر حرف را که می خواهد اگر در نظر نگیرد ناراحت می شود

● هرکه نصیحت خودرای[۶] می‌کند، او خود به نصیحتگری محتاج است.
هرکسی که نصیحت کند و فیلی خودسر باشد، این مرد خودش احتیاج دارد که یکی او را نصیحت کند

(۲) بسیچ[۷] سخن گفتن آنگاه کن — که دانی که در کار گیرد سخن[۸]

● گرچه دانی که نشنوند، بگوی — هرچه دانی ز نیک‌خواهی و پند
اگر حرفی که می خواهی بزنی از سر خیرخواهی است حتی اگر می دانی که به حرفت گوش نمی دهد آن را بزن

(۳) زود باشد که خیره‌سر[۹] بینی — به دو پای اوفتاده اندر بند

(۴) دست بر دست می‌زند[۱۰] که دریغ! — نشنیدم حدیثِ[۱۱] دانشمند

● آیا قطعهٔ پایانی، در تقابل با بیت و عبارت پیش از آن قرار دارد؟ اگر چنین نیست، چرا ناسازگار به نظر می‌رسند؟ اگر پاسختان آری است، چرا سعدی در گلستان ـ که اثری اخلاقی و پندآموز است ـ دو توصیهٔ ناسازگار به میان آورده است؟

Scanned with CamScanner

۳ـ جملهٔ «از جای تهمت‌زده پرهیز کن» از متن قابوس‌نامه، اشاره دارد به حدیث «اِتَّقوا

۱ـ هندو: اهل هند، هندی، پیرو آیین کهن مردم هند
۲ـ پرتاب کردن نفت شعله‌ور به سوی دشمن که از فنون جنگی بود. (نفط، مُعَرَّبِ واژهٔ فارسیِ نفت است)
۳ـ تو که خانه‌ات از نی ساخته شده است، نباید بازی‌ات نفت‌اندازی باشد.
٤ـ جابه‌جایی یا جهش ضمیر
٥ـ ارزیابی نکند، سبک‌سنگین نکند
٦ـ خودرأی، خودسر، مستبد
۷ـ بسیچ یا بسیج یعنی آماده‌سازی. در قدیم به معنیِ قصد و میل نیز آمده است. بسیچِ چیزی کردن: آماده شدن برای انجام دادن آن یا قصد و میل کردن به آن
۸ـ سَخُن یا سُخَن، تلفّظِ کهنِ سُخَن بوده است.
۹ـ لجوج، گستاخ
۱۰ـ دست بر دست زدن: به نشانهٔ تأسّف، دست‌ها را به هم کوبیدن
۱۱ـ سخن

(۳) زمانی خودت را آماده سخن گفتن کن که بدانی، سخنی که می‌گویی اثر می‌کند.

(٤) این مرد به نشانه تعصب دست‌هایش را به هم می‌کوبد و افسوس می‌خورد که کاش سخن

Scanned with CamScanner

۳ـ جملهٔ «از جای تهمت‌زده پرهیز کن» از متن قابوس‌نامه، اشاره دارد به حدیث «اِتَّقوا

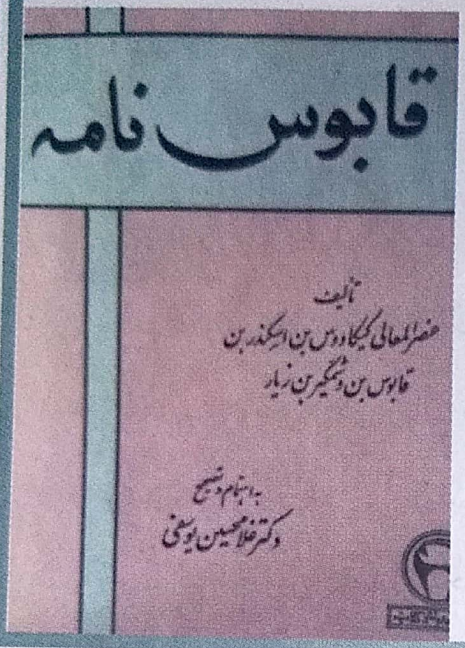
۱ـ هندو: اهل هند، هندی، پیرو آیین کهن مردم هند
۲ـ پرتاب کردن نفت شعله‌ور به سوی دشمن که از فنون جنگی بود. (نفط، مُعَرَّبِ واژهٔ فارسیِ نفت است)
۳ـ تو که خانه‌ات از نی ساخته شده است، نباید بازی‌ات نفت‌اندازی باشد.
ادامه همون صفحه قبلی
٤ـ جابه‌جایی یا جهش ضمیر
٥ـ ارزیابی نکند، سبک‌سنگین نکند
٦ـ خودرأی، خودسر، مستبد
۷ـ بسیچ یا بسیج یعنی آماده‌سازی. در قدیم به معنیِ قصد و میل نیز آمده است. بسیچِ چیزی کردن: آماده شدن برای انجام دادن آن یا قصد و میل کردن به آن
۸ـ سَخُن یا سُخَن، تلفّظِ کهنِ سُخَن بوده است.
۹ـ لجوج، گستاخ
۱۰ـ دست بر دست زدن: به نشانهٔ تأسّف، دست‌ها را به هم کوبیدن
۱۱ـ سخن

(۳) زمانی خودت را آماده سخن گفتن کن که بدانی، سخنی که می‌گویی اثر می‌کند.

(٤) این مرد به نشانه تعصب دست‌هایش را هم می‌کوبد و افسوس می‌خورد که کاش سهم

Scanned with CamScanner

مَواضِعَ التُّهَمِ»[1] (پیامبر اکرم ص). از حضرت علی ع نیز حدیثی با همین مضمون روایت کرده‌اند: مَنْ وَضَعَ نفسَهُ مواضعَ التّهمةِ فَلایَلُومَنَّ مَنْ أساء بِهِ الظّنَّ[2]. از سوی دیگر، در آیه‌ای از قرآن کریم می‌خوانیم: «یا أیّها الّذین آمَنوا اجْتَنِبوا کثیراً مِنَ الظَّنِّ إنّ بعضَ الظّنِّ إثمٌ» (۴۹/۱۲) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است.) به نظر شما چرا بزرگان دین و به پیروی از ایشان، نویسندهٔ قابوس‌نامه، در کنار هشدار و نهی قرآنی، چنین توصیه‌ای مطرح کرده‌اند؟



۴ـ حدیث پایین یادآور کدام عبارت از قابوس‌نامه است؟ چرا ثمربخشیِ نصیحت، در گروِ چنین توصیه‌ای است؟

النُّصْحُ بینَ المَلَأ تَقریعٌ (حضرت علی ع) [پند گفتن در انجمن، سرزنش است.]

جمع بزرگان

۱ـ از جایگاه تهمت‌ها بپرهیزید.

Scanned with CamScanner

نوشتنی

۱ـ با الگوی فعل مضارع اخباری آشنا هستید. مثلاً ساخت‌های ششگانهٔ مضارع اخبار
از مصدر «رفتن» در زبان نوشتار فارسی بدین قرار است: می‌روم، می‌روی، می‌رو
می‌رویم، می‌روید، می‌روند.

اکنون شما همین شش ساخت را در فارسی گفتاری بنویسید و آنگاه تفاوت بن مضار
و شناسه را در صورت نوشتاری و گفتاری بررسی کنید.
می‌رم / می‌ری / می‌ره / می‌ریم / می‌رید / می‌رن

همچنین ساخت‌های ششگانهٔ مضارع اخباری مصدر «نشستن» را نیز در فارسیِ گفتار
بنویسید و بن و شناسه را نشان دهید.
می‌نشینم / می‌نشینی / می‌نشیند / می‌نشینیم / می‌نشینید / می‌نشینن
می‌شینم / می‌شینی / می‌شیند / می‌شینیم / می‌شینید / می‌شینن

۲ـ التزام، به معنیِ «همراهی» است و فعل مضارع یا حال التزامی را ازآن‌رو چنی
نامیده‌اند که با یکی از مفهوم‌های احتمال و تردید، شرط، آرزو، دعا... در زمان حال
آینده «همراه» است. این مفهوم‌ها، در «قطعی نبودن» با هم اشتراک دارند.
بنویسید حال التزامی در جمله‌های پایین با کدام مفهوم همراهی می‌کند.
اگر به‌موقع برسی، با هم راه می‌افتیم. (شرط)
کاش هرچه‌زودتر برای کاهش آلودگی هوا چاره‌ای بیندیشند! (آرزو)
شاید امروز دبیر از من درس بپرسد. (احتمال)
خدا رفتگان شما را بیامرزد! (دعا)

Scanned with CamScanner

شو خطر کن

جستجو

(۱) در دریا منافع بسیاری است و اگر آرامش می‌خواهی در ساحل می‌باشد.

● می‌دانیم که نقش‌نمای «متمّم» در زبان فارسی «حرف اضافه» است که پیش از متمّم قرار می‌گیرد. در سَبْک کهن ادب فارسی، گاه افزون بر نقش‌نمای پیشین، برای متمّمْ نقش‌نمای پسین هم می‌آورده‌اند. به عبارت دیگر، دو حرف اضافه در دو سوی متمّم جای می‌گرفته است؛ برای نمونه در این بیت سعدی:

(۱) به دریا در، منافعْ بی شمار است وگر خواهی سلامت[۱]، بر کنار[۲] است



Scanned with CamScanner

(۲) اگر به دنبال نام و شهرت هستی باید شجاع باشی چرا که روزگار از انسان ترسو بیزار است

می‌بینید که واژهٔ «دریا» (متمّم) با دو حرف اضافه («به» و «در») همراه شده است. یعنی شاعر به جای آنکه بگوید: «به دریا، منافع بی‌شمار است[۱]» یا «در دریا، منافع بی‌شمار است»، هردو را با هم به کار برده است.

در حکایت، نمونه‌ای از «دو حرف اضافه برای یک متمم» نشان دهید.
به کام شیر در است

اندیشیدنی

ارتباط مفهومیِ بیت‌های زیر را با حکایت چهار مقاله بررسی کنید. با شعر بیت اول

(۱) ● از خطر خیزد خطر، زیرا که سودِ ده چهل[۲]
ارزش و اهمیت
بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان[۳]

کلیله و دمنه

(۲) ● درِ نام جُستن[۴]، دلیری بُوَد
زمانه ز بددل[۵] به سیری بُوَد[۶]

با شعر بیت اول

فردوسی

چهار مقاله
تألیف
احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی
به تصحیح و اهتمام
مرحوم محمد قزوینی
با کوشش دکتر محمد معین

خواندنی

● حکایت پایین از بوستان سعدی را بخوانید.

شنیدم که یک بار در حِلّه‌ای[۷] — سخن گفت با عابدی[۸] کلّه‌ای[۹]
که: «من فَرّ فرماندهی داشتم — به سر بر، کلاهِ مِهی[۱۰] داشتم

۱ـ می‌دانیم که «به» در معنای «در» در زبان فارسیِ کهن کاربرد داشته است.
۲ـ سود ده چهل در فارسی کهن، یعنی سود بردن در معامله‌ای که در آن، چیزی را به ده دِرَم بخرند و به چهل درم بفروشند؛ نه‌آنکه سودی چهار برابر به دست آورند.
۳ـ دومین «خطر» ـ برخلاف «خطر» اول و سوم ـ معنیِ «ارزش و اهمیت» دارد.
۴ـ درِ چیزی را جُستن: روی آوردن به چیزی و تلاش برای دست‌یابی به آن (کنایه)
۵ـ ترسو، بزدل
۶ـ به سیری: سیر؛ سیر در اینجا به معنیِ حقیقی (=در برابرِ گرسنه) به کار نرفته است و معنای «بیزار» دارد.
۷ـ محلّه‌ای
۸ـ عابد: عبادت‌کننده؛ کسی که بیشترین اوقات زندگیش را به عبادت خدا و رازونیاز با او می‌گذراند.
۹ـ جمجمه‌ای
۱۰ـ کلاهِ مِهی: تاج بزرگی و پادشاهی

(۱) اگر می خواهی چیزی یا ارثی بدست آوری باید خطر کنی چرا که تاجری اگر ریسک نکند سود خوبی نمی کند

Scanned with CamScanner

جهش ضمیر

سپهرم مدد کرد و نصرت، وِفاق[1] گرفتم به بازوی دولت[2]، عراق

طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم»

بکن پنبهٔ غفلت از گوشِ هوش که از مردگان پندت آید به گوش

جهش ضمیر

جستنی

● نمونه‌ای از «جابه‌جایی یا جهش ضمیر» و «دو حرف اضافه برای یک متمم» در حکایت پیدا کنید.

به سربرِ ← بیت دوم

اندیشیدنی

۱ـ خواندیم که در بیت «یکی آرزو کن که تا از هوا/ کجات آید افگندن اکنون هوا»، دو واژهٔ قافیه (هوا ـ هوا) گرچه تلفظ و املای یکسان دارند، اما معنیِ متفاوت (آسمان ـ آرزو) به شاعر اجازه می‌دهد که آن دو را در جایگاه قافیه بنشاند. سال گذشته با آرایهٔ «جناس» آشنا شده‌اید. اوج جناس (=هم‌جنس بودن) میان دو واژه، وقتی است که یکسان تلفظ و نوشته شوند (هم‌آوا و هم‌نویسه باشند)، اما معنیِ متفاوت داشته باشند. این گونه از جناس را «جناس همسان (تام)» می‌نامیم و همهٔ گونه‌های دیگر را «جناس ناهمسان» نام می‌نهیم.

اکنون شما نمونه‌ای از «جناس همسان (تام)» در حکایت نشان دهید و بگویید سعدی چگونه از این آرایه برای بیان رسای مفهوم بهره جسته است.

کرمان اول ← شهر کرمان

بیت چهارم ← کرمان دوم ← کرم‌ها

۲ـ حکایت چه اندرزی دربردارد و آدمی را از چه خوی و خصلتی برحَذَر می‌دارد؟

طمع کار بنا شنیم

۳ـ آیا می‌توان گفت پیام این حکایت در تقابل با درون‌مایهٔ حکایت چهارمقاله قرار دارد؟ دلیلتان چیست؟ خیر ـ مؤلف هم هستند

۱ـ آسمان مرا یاری کرد و پیروزی با من سازگاری و موافقت کرد.

۲ـ به بازوی دولت: با نیروی سعادت و خوشبختی

Scanned with CamScanner

درس هفتم

پرتو امید

جستجو

چون تو را نوح است
کشتیبان



● در غزل یک «رای گسست اضافه» بیابید و یک «را» که مصدر اسنادیِ «بودن» را به «داشتن» تبدیل کند.

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان

اندیشه و نگارش



۱ـ بهاءالدّین خرّمشاهی[۱] از جایگاه حافظ در فرهنگ ایران‌زمین با این جمله تعبیر کرده است: «حافظ، حافظهٔ ماست». نخست بگویید زیباییِ آواییِ این عبارت برخاسته از چه آرایه‌ای است؛ سپس با توجّه به پاره‌متنی که از همین پژوهشگر خواندید و بر پایهٔ شناختی که از شعر حافظ دارید، بنویسید از این تعبیر چه معنایی برداشت می‌کنید.

جناس ناقص

حالت و عواطف انسانی در طول دوران ها را حافظ در غزل هایش نمایش می دهد

۲ـ «دنیا هزار رو دارد» یادآورِ کدام بیت از این غزل حافظ است؟

بیت ۳

۱ـ بهاءالدّین خرّمشاهی (زادهٔ ۱۳۲٤) قرآن‌پژوه، حافظ‌شناس، مترجم و ادیب و عضو پیوستهٔ فرهنگ ادب فارسی است. «حافظ‌نامه» (دورهٔ دو جلدی) اثر خرّمشاهی یکی از معتبرترین مراجع حافظ‌شناسی می‌رود.

Scanned with CamScanner

۳ـ مُغیلان (به معنای جایگاه غولان) بوته‌های نسبتاً بزرگی است به اندازهٔ یک درختچه که شاخه‌های آن خارهای بلند دارد. مغیلان که اغلب در صحرای عربستان می‌روید، یک نوع گیاه سوزنی است با خارهای سفید چندپهلو که پای درختچه می‌ریزد و با وزش باد، به اطراف بیابان می‌پراکَنَد.

● شاعران ادب فارسی بیشتر از آزار خار مغیلان سخن رانده‌اند[1]. در این بیت از گلستان سعدی، چگونه به سودمندیِ خار مغیلان نیز اشاره شده است؟ سایه دارد

خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت شب رَحیل، ولی ترک جان بباید گفت

خوبه که در راه بیابون آدم زیر بوته‌ی مغیلان بخوابد امّا اگر این کار رو کردی می‌میری.

۴ـ در قدیم نمایش‌های عروسکیِ سایه‌بازی و خیمه‌شب‌بازی رواج داشته است. در سایه‌بازی نمایش با حرکت چند عروسک که در برابر منبع نور قرار می‌گرفتند و سایه‌هایشان بر پرده می‌افتاد، اجرا می‌شد؛ اما در خیمه‌شب‌بازی عروسک‌های متحرّک آویخته به نخ، خود در برابر چشمان تماشاگر نمایان می‌شدند. نمایش را در قدیم «بازی» می‌گفتند و نمایش‌های عروسکی را «شب‌بازی»، «خیال‌بازی» و «پرده‌بازی» می‌نامیدند.

● بر پایهٔ تناسبِ یادشده، معنای دقیق این بیت حافظ را بنویسید.

هان، مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب باشد اندر پرده، بازی‌های پنهان غم مخور

از دید ما پنهان است

۵ـ با توجه به توضیح واژهٔ «مغیلان» در واژه‌نامهٔ کتاب فارسی، معنا و مفهوم این بیت حافظ را بنویسید.

دور است سرِ آب از این بادیه؛ هُش دار! تا غول بیابان نفریبد به سرابت

وقتی گیاه رو می‌بینی بدان که در بیابانی و از آب خیلی دوری.

۶ـ از واژهٔ «سرزنش» در بیت ششم افزون بر معنای «ملامت و نکوهش»، چه معنای دیگری برمی‌آید؟ آزار و اذیت کلامی و فیزیکی

۱ـ در پاره‌متنِ برگرفته از قابوس‌نامه (درس ششم، آداب زندگانی) نیز از بی‌فایدگی و بی‌خاصیت‌بودنِ مغیلان یاد شده است.

Scanned with CamScanner

۷ـ میان «قدم زدن» در بیت حافظ، با «قدم زدن» رایج در زبان فارسیِ امروز چه تفاو
معنایی دیده می‌شود؟ مسیری
بیت حافظ ے یک راطی کردن
در زبان امروزی ے راه رفتن

۸ـ اگر بخواهید حال و هوای این غزل را با یک واژه توصیف کنید، چه واژه‌ای
برازنده می‌دانید؟ امید

۹ـ نزدیکیِ مفهومیِ بیت‌های پایین را با غزل حافظ بررسی کنید.

● باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خارِ هجران[1]، صبر بلبل بایدش

حافظ

● چنین است رسم[2] سرای جهان — همی راز خویش از تو دارد نهان
نسازد، تو ناچار با او بساز[3] — که روزی نشیب است و روزی فراز[4]

فردوسی

● گر مرد رَهی، غم مخور از دوری و دیری — دانی که رسیدن، هنرِ گامِ زمان است

ه. ا. سایه

۱۰ـ عبید زاکانی ـ شاعر هم‌روزگار حافظ ـ در بیت زیر چگونه از نمادهای مشترک با
بیت حافظ بهره گرفته و چه مفهومی را القا کرده است؟

● در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان، غم مخور

حافظ

● گر رهروان به کعبهٔ مقصود می‌رسند — ما جز به خارهای مغیلان نمی‌رسیم

عبید زاکانی

۱ـ دوری، جدایی، فراق؛ خار هجران (

Scanned with CamScanner